صفحه ادبیات — ردّپای باران — زیرنظر: فرامرز محمدی پور

فصلی از غزل های استاد کریم رجب زاده



❋آیینه
دلم به روشنی آب هست و آیینه
که ذات نور ندارد نشانی از کینه
اگر چه فاصله افتاده بین ما گاهی
دلم خیال تو را پروریده در سینه
به هوشیاری من خنده می کند چشم ات
شراب کهنه بیاور رفیق دیرینه
نشان عزت و آزادگی و بیداری ست
رها شدن ز همه قید های پارینه
به نشر نور قدم های تازه بر داریم
که می شود پر آیینه صبح آدینه
❋بهار
ندانم از که بپرسم کجاست خانه ی ما
خبر دهید از آن جان بی نشانه ی ما
ببین چه کرده به ما روزگار نابخرد
که آشیانه ی جغد است آشیانه ی ما
من از همای سعادت همین قدر دانم
نشسته کرکس شومی به روی شانه ی ما
بهار آمد و لختی درنگ کرد و گذشت
کدام سبزه برون آمد از جوانه ی ما
رسیده ایم لب بام و هم چنان باقی ست
امید صبح شدن از شب شبانه ی ما
❋بوی نرگس
راز ها در سینه دارد پرده پرده ساز تو
گرچه دشواراست می خواهم بدانم راز تو
در هیا هو های بی گاه هیاهو زادگان
گوش خواباندم که شاید بشنوم آ واز تو
بارها بال و پرت را چیده اند اما نشد
این همه بی پر و بالی مانع پرواز تو
بوی نسرین می دهی ای نرگس آزادگی
مرحبا خاطر نوازی های عطر ناز تو
بسته می گردد دما دم روزن اندیشه ها
باز می ماند به روی ما نگاه باز تو
❋خیال
شهید عشق ام و آیینه دار خورشیدم
بر این شبان تهی از ستاره تابیدم
زمانه تیره وتار است هم چنان گاهی
بر این سیاهی دنباله دار خندید م
سحر نداشت امیدی که می تراشیدم
بساط خویش ازاین خاک تیره بر چیدم
به قصد قرب تلف شد تمام هستی من
خیال بود خدایی که می تراشیدم
به جرم این که به ساز کسی نرقصیدم
هزار مرتبه در خون خویش رقصیدم
❋میخانه
هم به آن صبح درخشان تو عادت کردم
هم به این شام غریبان تو عادت کردم
خاک بیگانه بهشت است بفرما چه کنم
من به این دوزخ سوزان تو عادت کردم
نیمه شب مست مرا دیدی و گفتم بگذر
من به میخانه ی چشمان تو عادت کردم
گرچه از هر طرفی سنگ به من می بارد
من به این خاک پریشان تو عادت کردم
کفتر جلدم هر جا بروم می آ یم
چون به این دانه ی دستان تو عادت کردم

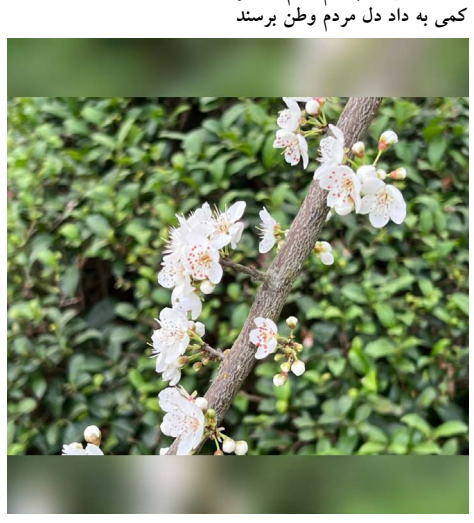
نوروز و بهار

*شمس لنگرودی

دیگر بس است ای سرما
برو
قسم می خوریم که خسته شده ایم
هرچیزی عمری دارد
و در اینجا خواهان تو دیگر کسی نیست.
دیگر بس است ای سرما
مردم از دستت خسته شده اند
نوروز و بهار در راه است
آنوقت شرمندگی برای تو باز خواهد ماند.
اکنون اسفند است و عمرت به موئی بند است
آنقدر نمان که شرمنده ما و بهار شوی.
گفتیم که زمستان خوب است
برف، باران، توفان خوب است
اما تو آمدی و ماندگار شدی
که به جان ما بیفتی.
معلوم نبود که چه می خواستی
و برای چه به خاک ما چسبیدی
آفتاب دوستت ندارد
و خود بهتر می دانی چرا.
قسم که جهان دیوانه است
و برای خود هذیان می بافد
اکنون برای تو جانش را فدا می کند
فرداست که تو را نشناسد.
دیگر بس است ای سرما
برو
قسم می خوریم که خسته شده ایم
هرچیزی عمری دارد
و در اینجا خواهان تو دیگر کسی نیست.

نوروزنامه/ دکتر عبدالرضا مدرس زاده

❋نسیم بهشتی فروردین
خوشا کسی که شد آیینه‌رنگ در نوروز
نداشت بر در دل، رنگِ زنگ در نوروز
طرب چو یاس ز دیوار کوچه رفت به اوج؛
که هست فرصت‌اندوه، تنگ در نوروز
نسیم پاکِ بهشتیِ فرودین بی‌شک
بود حرام به هر مست ننگ در نوروز
خوش است نغمه تار شبانه در جنگل
که خفته‌است صدای تفنگ در نوروز
بیامد از سر کوهِ شکوه خود پایین
نشسته ماه به بزمِ پلنگ در نوروز
میان این همه مضمون مباد گفتن شعر
برای آینه با طرح سنگ در نوروز
قلندران شب‌آویز جرعه‌نوش سحر
گذشته‌اند ز هر نام و ننگ در نوروز
تو ای شکفته سمرقند جانفزای عزیز
دویده سوی تو تیمورلنگ در نوروز
به تار موی دوتای تو می‌توان دل‌بست
که بشنویم از آن لطف چنگ در نوروز
نمی‌دهند ز کف لحظه‌های خوشبو را
که نیست اهل ضرر هر زرنگ در نوروز
چنار نیست عجب گرم رویش و سبزی است
که گل شکفته به چوب خدنگ در نوروز
مگر به لطف الهی و عرض حَول حال
شود بهار دل ما قشنگ در نوروز
شود سپید مرا شعر گر که زیر و بمش
زند به دامن هر واژه چنگ در نوروز
❋فصل شکوفه‌های بلوغ
نسیم بازفشاند امید در نوروز
هوا دهد خبر از حس عید در نوروز
رسید لحظه آرامش دل درهم
زمین چو خورد تکان شدید در نوروز
پرندگان گرفتار در هوای سیاه
به آبی‌ای برسیده سپید در نوروز
گریخت از دل تبدار عاشقان اندوه
بنفشه بر لب جو تا دمید در نوروز
نگاه‌های پر از بیم و لرز پرچین‌ها
گره زدند دل خود به بید در نوروز
آیا رسیده به فصل شکوفه‌های بلوغ
کمی ز کالی ما بررسید در نوروز
نشان مردمی و آدمیت‌اش پیداست
کسی که خانه دل برگزید در نوروز
شما که گنج بهار پر از طرب دارید
طلسم رنج خزان بشکنید در نوروز
خدا کند که به بازار عاشقان بروید
چو بیهقی به هوای خرید در نوروز
عبوس زهد چو حافظ بر او اثر کی‌داشت
هر آن که بوی تو را می‌شنید در نوروز
درست و راست بیان کرد سعدی شیراز
که سرو کی چو تو خواهد چمید در نوروز
ز شش جهت بوزد عطر راستی و صفا
مجال نیست به فکر پلید در نوروز
به حق باغ جنایت‌کنند خیره‌سران
اگر دهند تبر را کلید در نوروز
شنید گفتگوی شمس و اختران را صبح
که گفت بهر خدا بشکفید در نوروز
همیشه‌های پر از گل به رنگ حال غزل
طرب ز سقف هنر می‌چکید در نوروز
❋نوروز؛ دولت مستدام گل
شده‌است باغ چه آیینه‌فام در نوروز
شکفته‌ها همگی شادکام در نوروز
شکوفه‌های غزل‌خوان باغ یک‌رنگی
نشسته‌اند به جشن سلام در نوروز
زلال روشن باران نوید می‌آرد
شده‌است موسم رحمت، چه عام در نوروز
سرود رویش حال سمنبران بشنو
که هست نغمه آن بی‌کلام در نوروز
بنفشه‌ها ز پریشانی خزان رَستند
رسید موسم ناز و خرام در نوروز
مترسکی که پر از هیبت و هراس و غم است
کسی از او نگرفت احترام در نوروز
رسیده‌اند به درگاه مهر و نور و امید
نشستگان به شب غم مدام؛ در نوروز
کمی به داد دل مردم وطن برسند



رسیدگان در اوج مقام؛ در نوروز
کمی به خانه آیینه نور بفرستید
مگر رها شود از وام شام در نوروز
نبوده سخت گزینش که وقت رویش گل
میان خانه و بستان کدام در نوروز؟
از اهل عقل مجویید راه خانه که بُرد
بهار از کف ایشان زمام در نوروز
شکوه سلطنتش آن‌چنان جوان که شدند
به شاه گل همه گل‌ها غلام در نوروز
به پختگی رسد از عطر باغ فروردین
هر آن که بود به سودای خام در نوروز
به یُمن ذکر شب عاشقان کوی بهار
شده‌است دولت گل مستدام در نوروز
به لطف حضرت حق با دعای حول حال
مگر رسیم به حسن‌ختام در نوروز
❋نوروز؛ رونمایی از خال بنفشه
رسید نوبت لبخند کال در نوروز
که بشکفد به هوای وصال در نوروز
چه خوب شد که هواپیشگان صبح بهار
گریختند ز هر ابتذال در نوروز
کلاغ رفت و تهی شد به پاس مقدم گل
فضای باغ ز هر قیل‌وقال در نوروز
به بام رفت بلندی و روشنی نگاه
مگر که آینه آورده بال در نوروز
اگر به قد صنوبر بر آسمان برویم،
نشسته‌ایم به کسب کمال در نوروز
سزای گریه شب‌های سرد پاییزی
رسیده‌است به صد شور و حال در نوروز
به جای هرچه گله از زغال‌باشی شب
خوش‌است بوسه به آغاز سال در نوروز
به رونمایی خال بنفشه در پالیز
نسیم بود سراسر دلال در نوروز
به سرمه بر سر خط‌غبار خوش باشد
دویدن از پی چشم غزال در نوروز
به فیض گوهرسرخ غزل چگونه رسد
دلی که بود ز جنس سفال در نوروز؟
اگر ابهت بهت از دهان گل برود
چه فرق بین گل و چوب‌نال در نوروز
به ترک خامشی فصل سرد رخوت خویش
درآید آن که بجوید مجال در نوروز
شکست توبه اصحاب زهد ممکن نیست
مگر که غم بشود در جوال در نوروز
به خواب مخمل چشمان تو چو آیینه
رسم اگر که نباشد ملال در نوروز
چقدر شاعر سرمست از پیاله گل
رسیده‌اند به اوج خیال در نوروز
چنان همیشه ایام، دل سپرده شویم
به مهر فاطمه و پور و آل در نوروز
❋نوروز؛محبت فراز
گذشت دوره عشق مجاز در نوروز
که آمده‌است محبت فراز در نوروز
خوشا کسی که ز تردید رست و کرد ز لطف
به روی آینه‌ها دیده باز در نوروز
فقط کسی که به حالی تباه بنشسته‌است
ز درک محضر گل بی‌نیاز در نوروز
نداشت باغ به جز زاغ هیچ مایه دق
که واجب است از او احتراز در نوروز
بساط کفر چو پاییز رخت بربسته‌است
که ریخت از لب بلبل حجاز در نوروز
ز برق خنده مبادا تهی شود چشمم
اگر از اشک بگیرد جواز در نوروز
درآمد اسب نجیب از غریبی موهوم
گریخت گله شوم گراز در نوروز
دریغ باغ دلاویز رهروان که نبود
به غیر سرو در او سرفراز در نوروز
«بیا که نوبت صلح است و دوستی و عنایت»
چنین شنید کبوتر ز غاز در نوروز
اگر که نرگس و گل را ز باغ محو کنند
نمی‌رویم به سوی پیاز در نوروز
به شمع، لاله نوشته‌است نرم باش و بتاب
نیاز نیست به سوز و گداز در نوروز
به غیر نبض پرستو کدام جنبش سبز
بود به باغ پر از گل، تراز در نوروز؟
از این لطافت باران چه بهره‌ای ببرد؟
کسی که آب کشد جانماز در نوروز
درست و راست دلش مهد معرفت است
هر آن که بود شکسته‌نواز در نوروز
ورود گل ز پس فصل دی تماشایی است
که می‌کشد ز چنین جلوه، ناز در نوروز؟

از فصل بهار

*مریم یوسفی نصیری نژاد

❋عروس بهاری
کمندش پیچ درپیچ است و عطرش، عطر زلف یار
بهار آمد، بهاری با دو چشم مست چون دَلدار
غزل انگیز و رویایی، بهاریِ خوش که هر لحظه
نشاط از تازگی می بارد و سرزندگی بسیار !
ببند آذین دل خود را، که بوی عشق آمد باز
نه دیگر حُزن واندوهی نه فصلِ سردِ محنت بار
شقایق ها و سنبل ها به حال رویشی سر مست
دل انگیزست فصل تازه ی زیبای خوش رخسار
چه آشوبست و غوغایی که نوروزی دگر آمد
غزل خوانیم با شادی در این هنگامه با تکرار
فریبا دشتِ خنیاگر، خرامان رودِ بی طاقت
نوازش می کند ما را نسیم صبحِ عشرت بار
کمی خوش می شود در اوج دلتنگی و تنهایی
دل سردِ زمین با بوسه های گرم این دیدار !
همَاره مِهر می‌آید سراغ ماه بیَ همدم
دوباره عشق می آید برای اَندکی تیمار !
بماند از بهاران، عشق پا برجا و بی تردید
نه منّت ها و اکراهی، نه ماندن های با اصرار



به همراهی باران با لطافت، کاش بعد از این
ببارَد شادیَ نابی سَر دنیا به استمرار !
❋احساسِ بهاری
نگاه کن، شکوفه ها به خنده می بارد
دلم دوباره شعر را تپنده می بارد !
نگاه کن که عشق با تولدی دیگر
سَحَر دوباره از دل پرنده می بارد
در اوج دلخوشی من، ترانه ای از شوق
چه عاشقانه از قلم، بُرنده می بارد
غزل غزل، نفس از این وجود من با مِهر
دوباره گرم و شادمان و زنده می بارد
به یک نگاه مست آن دو نرگست، باران
چنین مطیع از دلم چو بنده می بارد !
به واژه واژه های نو، ز شاعری این فصل
غرور فاتحانه ای، بَرنده می بارد !
ببین، تمام عاشقی به یک بغل بوسه
به شوق تا نهایتی، دَوَنده می بارد
نگاه کن که با تو، چون بهار می گردم
نگاه کن، شکوفه ها به خنده می بارد !

بهار نزدیک است

*محمدعلی نیکومنش

❋سین جدید سفره ی سال
میخواستم درگیر رنگ بال من باشی !
پروانه ای باشم کَه تو دنبال من باشی
من کشوری در دست استعمار اندوهم
ای کاش می شد فکر استقلال من باشی!
باشی نگهدارم، نه اینکَه جای آزادی
مشغول طرح نقشه ی اشغال من باشی
مشکل گشای ماتم آجَیل ها، برگرد!
تا شور و شوق پسته های لال من باشی ،
با سیب لبخندت به جای سیب لبنانی
سین جدید سفره ی امسال من باشی
بازیگران باید به سمت خانه برگردند
وقتی تو نقش اوّل سریال من باشی!
پامال تو قالیچه ی ابریشم شعرم
می بافَمش با عشق، شاید ...مال من باشی.
❋تقویم
زمان؛ شروع بهاری سیاه و نارس بود
برای آنکه ببارم اشاره ات بس بود
کنار میز نشستیم و شعر نوشیدیم
چقدر طعم غزلنوش واژه ها گس بود
شدم مسافر جغرافیای آغوشت
که مرز پیرهنت ابتدای اطلس بود
به بادبادک قلبم چه ساده نخ بستی
اگرچه اوج گرفتم ولی هوا پس بود!
جهان برای قناری فقط قفس می بافت
و آسمان همه در انحصار کرکس بود
شناسنامه ی گل هیچ اعتبار نداشت
بهار ؛ کاغذ تقویم های بی کس بود
برای داشتنت هشت سال جنگیدم
چقدر خاطر آن جنگ ها مقدّس بود!

دوشعر بهاری از الهام خوان یغما

❋محک زندگی
این روزها....
در کشاکش تنهایی و سکوت،
آواز بهار رَا
از صَدای همسایه ها
که به درون خانه انعکاس پیدا می کرد...
شنیده ام
و به چشم خویش دیدم،
شکوفه ها...
بنفشه ها...
و گل های پامچال
چگونه می شکفند.
❋روشنایی
دست های نسیم آواز بهار را
به ارمغان آورد/امیدازَ پستوی انتظار....
به روشنایی پرکشید،
شب آبستن روز
واز دامنِ خزان بهار روئید

صبح بهار

*فرحناز حبیبی گوابری

در نگاهت طلوع خورشید است
سایه هایت بلند و رویایی
چشم هایت چقدر براق است
حرف هایت چقدر مولایی
مهوش قصه های هر روزم !
لایق وصف های زیبایم !
یکه پرداز جاده های امید
شاه بیتی ترین غزل هایم !
من برای تو شعر می گویم
تا که احساس نکته دان دارم
هرچه نثر و ترانه می ریسم
همه از التفات تان دارم
باز یادت مرا به وجد آورد
در سکوت هزار توی خیال
پرده ها بر کنار و پنجره باز
خاصه صبح بهار توی شمال

آوای غزلِ بهاری

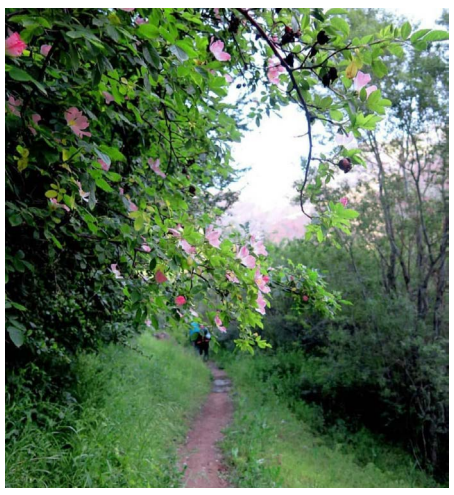
*فائزه فتحی(غزل)



❋نغمه ی شور
لاله می خندد وبلبل به تماشاشده است
گل به رقص آمده وباغ فریباشده است
ابرمی خندد ودر حال وهوایی دگراست
نغمه ی شور وفا جاری لبهاشده است
مست شد مرغَ غزلخوانِ دل ازفصل بهار
مات ازجلوه ی آن ماه دلارا شده است
هرکجامی نگرم عشق عیان است عیان
نقشی ازآیتِ حق قاب تماشاشده است
دلم ازعطر گل عاطفه سرشارشدو
خالی ازماتمَ ودَردوغم فرداشده است
جام سرشارشدازبادهَ ی مینای غزل
رقصِ زیبای قلم شادوفرح زاشدَه است.
❋شکوفه های باور
مَباد ازتوعشق من که لحظه ای خطاکنی
غزال دلشکسته رابه حال خود رهاکنی
نشسته ام درانتظار،بیامراصدابزن
مباد راه خویش را ز راه دل جداکنی
به معجزِکلام تو دوباره زنده می شوم
اگربه مهرومعرفت برای من دعاکنی
نهال عشق ودوستی زنوجوانه می زند
اگرکه نازنین من به عهد خودوفاکنی
شکوفه های باورم ز جوشش بهار توست
بیاکه باغ سینه راَ ز جلوه باصفاکنی
ترانه خوانَ وقصه گو،بخوان ترانه ای دگر
بخوان که رازِ قلب من دوباره برملا کنی
به کوچه های خاطره نشسته جای پای تو
بیاکه لحظه ای مرا ز بند غصه واکنی
توبهترین غزل شدی برای دفتر دلم
چه شاعرانه می شود سفربه این سَراکنی.
❋گلشن مینو
رقم خورده چه زیبا سرنوشت من به پیمانش
مُقَدَر بود جامم پُرشود از تاک احسانش
به سرسبزی زَندطعنه به باغ گلشن مینو
توگویی آب کوثرنوش کرده ریشه ی جانش
به سرمستی کشد مارانگاه می پرست او
گمانم می شود جاری شراب ازجام چشمانش
کجاپیمانه ای یاساغری دارد مُدامَش را
سبو اندر سبو می ریزد ازلعل دُرافشانش
مراباجرعه ای ازمن گرفت ومست مستم کرد
به فالم بودتامن هم شوم ازخیلِ مستانش
به رویا می نوازد خوش مرا لعلِ گهربارش
و دریایی نهان دارد پس آن مِهر پنهانش
ازاین حُسن تماشایی که دارد آن گل زیبا
طبیعت راگندگلپوش ،آن لبهای خندانش
به گلبویی وگلخویی چوبستان است پنداری
مگر مهمان کند مارا به سیری در گلستانش
صباپیغام جان بخشی ازآن گلچهره گر آرَد
غزل می ماندوعشقی که گشته ثبتِ دیوانش.

دوبیتی بهاری

*فرامرز محمدی پور



❋فصل نوروزی
همیشه فصل نوروزی ،حکایت
نگاه عشق بهروزی ، حکایت
شکست لحظه ها را هیچ بشمار
مسیر سبز پیروزی ، حکایت
❋ناز بهاری
صفای زندگی آرامش سبز
برای دلبری آسایش سبز
غزل با هدیه ی ناز بهاری
تمام لحظه ها آرایش سبز